

# در این کوی ، ما ما کجاست ؟

منوچهر جمالی

شب هنگام که در کوچه پس کوچه های شهری غریب آواره می‌گشتم ،

فریادی بلند شد که :

من آبستن به حقیقتی بزرگم ،

و هنگام زائیدن آنست ،

هرچه زودتر ، مامائی ببالینم بشتابد .

گویا آن کوچه ، کوچه مردگان بود ،

چون هر دری را کوفتم ،

و مامای حقیقت را جستم ، که به کمک بشتابد ،

از هیچ دری پاسخی نیامد ،

تامردی بدخیم و خشمگین ، ناگهان از دری سر بیرون آورد و گفت :

در این شهر، کسی حقیقت نمی‌زاید، که نیاز به مامایش باشد.

و هنگامی خسته و کوفته ببالین او شتافتم ،

او مرده بود ، هر چند فرزندی بس زیبا زائیده بود.

من از آن شهر، به زاد و بومم بازگشتم ،

و پس از چندی خبریافتم ،

که آن حقیقت ، یتیم و بی سرپرست ،

زنی خشکیده و خمیده شده ،

و در کوچه پس کوچه های همان شهر،

برای خوردن و نمردن ، روسپی گری میکند